

خویش احساس کرد ... بزودی مردان و زنان و کودکان از او پیروی کردند و تا گردن در آب غوطه‌ور شدند ...

روز سوم جزیره نشینان مردگان را که هنوز در آب غوطه‌بیبخوردند بیرون کشیدند و آنان را با اجسادى که هنوز بر روی کرانه افتاده بود ، بضاك سپردند .

پس از آن با بقایای مصالحی که از بن سو و آن سو جمع آوری میشد ، پناهگاههایی موقتی ساختند . در عین حال مردم در انتظار رسیدن کمکهایی که از ناهیتی فرستاده شده بود ، دقیقه‌شماری میکردند .

### ترجمه آزاد از ادبیات فرانسه

## کند مرد را نفس اماره خوار

### اگر هوشمندی عزیزش مدار

هوایمتهی درجه گرمی و سنگینی رسیده بود ، خورشید چون کوره حدادی بیابان خشک را میگداخت ، ایخره نامطبوع از سطح مردابی که تا دامنه کوهسار کشیده شده بود برمیخاست ، حرارت آفتاب مردم بیشتر میشد و نفس را برای موجودات دشوارتر میکرد . مردی خسته و کوفته در بیابان بی پایان راهسپر بود . در سیمابش آثار عطش شدید هر لحظه آشکارتر میشد و برای سیراب کردن خود دیدگان کنجکاویش را با حرکتی سریع باطراف میگردانید . ناگهان آنسوی مرداب رزینی که خوشه‌های زرین و شاداب انگور بر شاخهای انبوه و تناررش آویخته بود و رهگذران را بسوی خود میخواند توجهش را جلب کرد . مرد بی اختیار برای رسیدن بدرخت قدمی چند پیش رفت . باطلاق برگل ولای در راه رسیدن بدرخت مانعی بزرگ بود ولی او تشنه بود و میل فراوانی بخوردن انگور داشت و هیچوجه حاضر بچشم پوشی از آن نبود . مدتی مردد ماند و باخود چنین اندیشید :

« برای دست یافتن با انگور ناگزیر باید پهنای مرداب را طلی کنم و در نتیجه ممکن است تشنه‌ها کفشهایم کمی خیس یا گل آلود شود ، و این چندان مهم نیست زیرا در اولین فرصت آنها را می شویم و تمیز میکنم و بهر حال

این زیان مختصر در برابر دست یافتن باین میوه بهشتی سهل است وانگهی ممکن است مرداب آنقدرها هم عمیق نباشد.

با این فرض ابلهانه که از تمایل شدید بخوردن انگور سرچشمه گرفته بود تصمیم فاطم خویش را گرفت و وارد مرداب شد. چند گامی که برداشت دید مرداب عمیق تر از آنست که انگاشته بود. زیرا بعضی ورود گل ولای تازانویس را فرا گرفت. کسی ایستاد و در پیشرفتن مشکوک شد، اما خوشه های انگور چشمک زنان از او دلربائی میکردند. سرانجام میل فراوان بارضای خواهش دل او را بر آن داشت که پیشروی خود ادامه دهد و چنین اندیشیده: «اکنونکه آلوده شده ام و چند گامی بیش بقصود نمانده پیش رفتن از عقل دور است. چون آب از سر گذشت چه یکنی، چه صدنی!»

با این تصمیم راه درخت را در پیش گرفت و هر لحظه بیشتر در گل فرورفت. لای ولجن کم کم پسینه و سپس بگردن رسید و رفته رفته از سرش نیز برگذشت. نفس تنگی گرفته بود. بانام قوا میکوشید و دست و پا میزد. بالاخره پس از تلاش بسیار توانست از آن مهلکه نیم جانی بدر برد و خود را نجات دهد. بعضی رهائی از مرداب باشور و اشتیاق فراوان خود را بدرخت رسانید. سرپایش از لجن سیاه و بدبوئی پوشیده شده بود، قطرات لای ولجن از اومی چکید و قیاهه مضحکی بخود گرفته بود. با این حال بدرخت برشد و از آن میوه دلخواه که با این دشواری بدست آورده بود حتی اذابلغ الحلقوم بخورد.

چون آتش شهوت و تمنایش فرو نشست، بخود آمد و همچون مست و مدهوشی که از عالم بیخبری هشیار شده باشد در خود نگریست. از مشاهده وضع نامطلوب خویش شرمنده شد و بخود اذمت فرساده و خویشتن راه الامت کرد و ناسزا گفتن گرفت. اما چه سود؟ او خطائی مرتکب شده و دامن خود را بسزشتی آلوده بود، و پشیمانی، آب رفته اش را بجوی باز نیآورد!

پس از سرگشتگی بسیار خود را بکنار جویباری رسانید و لباس و سروتن را با نهایت دقت بشست. اگرچه بظاهر لای ولجن را از رخت و تن زدوده بود، ولی بوی بد مرداب در پوست و استخوانس نفوذ کرده بود و مانند جعلی کتیف بوی بد از وی تازه دور میرفت و هوای اطراف را آلوده میکرد میگرد و بگناه تسلیم بتمنای نفس و خواهش دل همه کس از او میگریخت و او نیز چون جانوری منفوز حتی المقدور خود را از دیده ها پنهان میکرد.

## اگر يك میایون میداشتم

«فردريك بارگ» شام خود را با تانی تمام میل کرد و بنا بر عادت همیشگی، پس از صرف شام در رفتن بخانه نیز شتابی نشان نداد. از وقتی که زنش بسافرت رفته بود، شام را درستوران میخورد و آنقدر در آنجا میماند تا پیشخدمتها میزها را جمع میکردند و بدین ترتیب باو میفهماندند که ساعت «پرسه» زدن باآخر رسیده و وقت بخانه رفتن است. آنشب هوا بسیار سرد و تاریك بود و در كوچه ها کسی آمد و شد نمیکرد.

در پیاده رو خیابان ها که با نور بسیار ضعیفی روشن شده بود، پای «فردريك» بیسته مربع شکلی، که بی شباهت بکتاب نبود، برخورد. خیال کرد که آن بسته کتابیست. خم شد و آنرا از زمین برداشت و بخانه برد. در خانه چند بار بسته را زیر و رو کرد. با خونسردی لعاف آنرا گشود. ولی همینکه چشمش بمحتویات آن افتاد سراپای وجودش را حیرت فرا گرفت، زیرا آن بسته کتاب نبود، بلکه اسکناس تا نکرده و نو بود. اسکناسهای هزار فرانکی!

چند لحظه خیره بر اسکناسها مینگریست، سپس شروع بشمردن کرد: درست یکهزار اسکناس هزار فرانکی بود، نه بیش و نه کم... اندکی بعد شك و تردید بر «فردريك» مستولی شده او که هیچوقت نمیتوانست فکر داشتن يك میلیون فرانك را بکند، مشكوك شد که مبادا آن اسکناسها جعلی و تقلبی باشد. بعود میگفت در این ایام اسکناسهای جعلی و اشخاص متقلب که اسکناس میسازند فراوان شده است، لابد این بسته را نیز یکی ارایشان، که مورد تعقیب پلیس بوده، از هول جان بخایان انداخته است... پس يك اسکناس هزار فرانکی از جیب برون آورد و بایکی از اسکناسهای باد آورده مقایسه کرد. اما هر دو اسکناس از حیث قطع و رنگ آمیزی و

ارقام و خصوصیات دیگر کاملاً شبیه بود. کوچکترین اختلافی میان آنها  
بنظر نمی‌رسید. معیناً «فردریک» قانع نشد و پیش خود گفت: از کجا که  
اسکناس منجم جعلی و تقلبی نباشد؟

در این ضمن مشکل دیگری برای او پیش آمده نی دانست با آن  
اسکناسها چه کند.

وظیفه اجتماعی باو امر میکرد آنها را خواه صحیح و قانونی و خواه  
ساختگی و تقلبی، در اختیار پلیس بگذارد. زیرا چیزی است که باو تعلق  
ندارد و در خیابان پیدا کرده است. البته این امر بدیهی و مسلم بود، لیکن  
وظیفه‌ای که برای انجام آن انسان از یک میلیون فرانک صرف‌نظر کند، ظاهراً  
در دنیای ما وجود ندارد و در این امر بدیهی نیز لازم بود که «فردریک»  
اندیشه و تأمل کند. در این موقع بیاد «فرانسین» همسر عزیز و مشاور  
مشفق خویش افتاد. «فرانسین» همسر با فکر و اراده‌ئی بود. کارهای خانه  
را خوب اداره میکرد و در اموری که مورد تردید بود زود تصمیم میگرفت.  
بالاخره در همه امور همسری‌گردان بود. «فردریک» در این لحظه سخت  
دچار بی‌تصمیمی و بی‌تکلیفی بود. بی‌اندازه ملول و متأسف گشت که از  
نصایح و راهنمایی‌های همسرش محروم مانده است. زنی بعزت مرگ یکی  
از خویشان نزادگاه خویش رفته و قرار بود که در پایان هفته، سه روز دیگر،  
مراجعت کند.

«فردریک» در غیاب او نمیتوانست تصمیمی بگیرد. با خود اندیشید  
که شاید در بقیه شب فکر تازه‌ای بخاطرش برسد، لیکن شب صبح شد و  
نتوانست تصمیمی بگیرد. بدتر از همه آنکه خواب نیز بچشمش نرفت.  
تمام شب دو چشمش در تار یکی باز بود و حساب میکرد که با این یک میلیون  
فرانک چه کارها میشود کرد. با خود میگفت با این مبلغ یک خانه زیبا و یک  
اتومبیل قشنگ خرید، آنها را تأمین کرد، بزنند گای وسعت داد و خوش  
گذرانها نمود...

صبح باز بنا بر معمول با اداره رفت و مشغول کار شد، هنگام ظهر که  
از اداره بیرون آمد، آقای «پاسر» را که صندوقدار یکی از مؤسسات  
بزرگ بود، در راه دید و از ملاقات او بسیار خوشحال شد. فوراً موقع را  
غنیمت شمرده یک اسکناس هزار فرانکی از جیب خود بیرون آورد و باو  
تشار داد و گفت متأسفانه این اسکناس هزار فرانکی را بتقلب بین داده‌اند

«پاسر» نگاهی باسکناس انداخت و بدون تردید جواب داد: «این اسکناس کاملاً صحیح و معتبر است و آرزو مندم از آن هزارها داشته باشی!»

پس معلوم شد آنچه که «فردريك» یافته است اعتبار قانونی دارد. با این حال اضطراب او اندکی هم تقلیل نیافت. هنوز مشکل دیگر خود، یعنی آن مشکل اخلاقی را حل نکرده بود. بعد از ظهر هم مشغول کار شد لیکن چون افکارش مشوش و پریشان بود، اشتباهاتی کرد که از طرف رئیس موجب توبیخ و ملامت گردید، شب باز برستوران رفت و با منتهای بی میلی شام خورد و آن شب نیز مثل شب پیش تا صبح بیدار ماند و هرچه سعی کرد خواب بچشمانش نرفت. با اینهمه بیداری هنوز او این مشکل را حل نکرده بود که آیا اسکناسها را به پلیس تسلیم کند یا نزد خود نگاه دارد. بالاخره حل این مشکل را تا آمدن زن خود بتعویق انداخت. اما دوروز مانده بود تا همسرش مراجعت کند و این دوروز را «فردريك» با منتهای مرارت و تلخی، که نتیجه بیخوابی و بی تکلیفی و پریشان حالی بود، گذراند. بالاخره در آخر هفته «مادام بارك» وارد شد و بمحض ورود نظری تعجب آمیز برقیافه رنجور و پژمرده شوهر انداخت و پرسید:

« باز در غیاب من چه کثافتکاری کرده ای؟ چرا با این روز و حال افتاده می؟ یقین دارم که در این مدت يك کار خوب هم از تو سر نزده است!»

«فرانسین» لعنی سخت و جندی داشت و ظاهر حالش پیوسه بصلاح و درستکاری و امانت آراسته بود. «فردريك» میدانست که همسرش ترك وظيفه اخلاقی راهواره گناهی نابخشودنی تلقی خواهد کرد. پس همیشه از وی پرسید آیا عمل نیکی از تو سر زده، دچار اضطراب و تسویش شده. جرأت نداشت بی تصمیمی و سهل انگاری خود را در انجام يك وظيفه مسلم اخلاقی، يك میلیون فرانك باد آورده بپلیس، اعتراف نماید. پس در جواب زن گفت:

در غیاب تو من خواب عجیبی دیدم که يك میلیون فرانك پیدا کردم. حال میخواهم از تو بپرسم اگر نظیر این حادثه در عالم واقع و حقیقت برای تو پیش آید چه خواهی کرد؟

« بدیهی است که چه میکنم! بیدرتنگ آنرا بکلانتری تسلیم خواهم نمود. زیرا نگاهداشتن چیزی که مال دیگران است دزدی محسوب می شود.»

« فردريك » دهگر چیزی نپرسید. يك ساعت بعد با کمال حسرت پسته يك ميليون فرانك را بکلانتری تحویل داد. پس از تحویل آن ، چنانکه باری گران ازدوشش برداشته شده باشد ، سراپای وجودش را وجد و شغف فرا گرفت.

باخود میگفت اینکه میگویند انجام وظیفه برای انسان آرامش خاطر و رضای وجدان میآورد ، حرف بی اساسی نیست . آنگاه بزین خود چنین گفت :

« اگر بتو گفتم در خواب يك ميليون اسکناس پیدا کردم، دروغ بود؛ حقیقت اینست که يك هزار اسکناس هزار فرانکی نو و تا نخورده پیدا کرده بودم ، اما بامر تو آنها را بکلانتری تحویل دادم.

از این حرف رنگ از روی مادام « بارک » پرید. سپس مثل آتش برافروخت . با کمال تعجب بشوهر خود مینگریست. گفتمی هنوز آنچه را که شتیده بود باور نمی کرد . عاقبت با صدائی که از خشم میلرزید گفت :  
 « تویك ميليون پیدا کردی و آنرا بکلانتری تحویل دادی ؟! بدبخت نفهمیدی که بايك ميليون چکارها میتوان کرد ؟ بیچاره احمدی بايك ميليون میشد خانه خرید ، اتومبیل خرید ، عیاشی کرد ، بزندگانسی وسعت داد و هزار کوفت و زهرمار دیگر کرد ! تو احمدی زبان نفهم تمام این سعادت را هفت و مسلم از دست دادی! عجب بی شعور الاغی هستی ، زود از پیش چشم جهنم شو !

## اثر لوکنت دولیل شاعر فرانسوی

ترجمه عبدالحمید زرین کوب

### — | ارمغان عشق | —

شبی روشن و تابناک بود . نسیم سردی میوزید . جنگاوران بیجان بر خاک افتاده و دیدگان خشم آگین را برای ابد فریبسته بودند ، برف از خون جوانان گلگون گشته بود و هیچ جنبشی در پهنه کارزار دیده نمیشد. فقط دسته ای از زاغان سیاه ، در آسمان پرواز میکردند . ماه پرتوسرد و بی رنگ خود را بر آفاق پراکنده بود. ناگهان از میان کشتگان خون آلود

دلآوری مجروح برخاست . شمشیر شکسته بدست داشت و سیل خون از  
تهیگاه وی روان بود و تالان بزرگ لب میگفت :

در میان این جوانان زخمی و خون آلود که با مدادان خنده شادمانی  
سر میدادند و سرود پهلوانی زمزمه می نمودند ، آیا کسی هست که هنوز  
رمقی در تن داشته باشد ؟

سکوت و زمزمه ای همچون خروش دریا و آوای گرگان می شنوم .  
هان ، ای زاغ تیره روی ، بیار با منقار روئین خود سینه مرا بشکاف و  
قلب مرا گرم و خونچکان نزد آن پر بیچهر دلارام بر : آنجا که توانگران  
در جام زرین باده ناب مینوشند و سرود عشق و مستی میخوانند ، آن دلیر  
پر پروی را جستجو کن و این قلب خونین را بوی بسیار . بر فراز قلعه ، آنجا  
که مرغان ماوی گزیده اند ، او را با جامه سپید و گیسوان سیاه خواهی  
دید که دو حلقه زرین زیبا بر گوش آویخته و دیدگانش در زیبایی و درخشندگی  
از ستاره شباهنگ گرو میبرد .

ای بیگ عزا ، حدیث عشق و آرزومندی مرا در گوش وی فرو خوان  
و این قلب خون آلود و شکسته را در پای وی بیفکن ، تا آن نگار منگدل  
بر خسار تو لبخند زند :

من اینک میبیرم . روح من با خون از زخمهای تن بیرون می تراود .  
هان ای گرگان خون آشام ، این خون باده گون را بنوشید و مست شوید ،  
تا من نیز مست و خندان و خرم و شادان با آسمان روم و در بزم خورشید در  
حلقه خدایان جای گیرم .

اثر و یکتور هوگو

ترجمه شجاع الدین شفا

## آزادی

بچه حق مرغان آزاد را در قفس زندانی میکنند ؟ بچه حق این  
نغمه گران آسمان را از پیشه ها و چشمه ها و سپیده دم و ابرو باد دور میسازید  
و سرمایه زندگی را از این زندگان میدزدید ؟  
ای بشر ! راستی گن دوی که خداوند برای آن بدین موجودات  
ظریف پر و بال داده است که تو بروایتان را بچینی ؟ مگر بی این ستگری

خوشبخت نمیتوانی زیست ؟ آخر این بیگناهان چه کرده اند که بسایه عمر خویش را در زندان تو بگذرانند ؟

از کجا معلوم که سرنوشت این زندانیان بیگناه با سرنوشت مسا در آمیخته نباشد؟ از کجا معلوم که آه پرنده ای که دست ستم ما او را از آشیان جدا میکند و ظالمانه در دام اسارت میافکند ، بصورت فرمانروایان سفاک و ستمگر بسوی ما باز نگردد ؟

اوه ! که میدانند که از رفتارمان درین جهان چه نتیجه حاصل می شود ، و از این جنایاتی که ما با لب پر خنده انجام میدهیم در چهار راه اسرار چه برمیخیزد ؟ وقتی که این سبکبالان آسمان لاجوردین را که برای پرواز در فضای بی انتها آفریده شده اند در پشت میله های قفس زندانی میکنند ، وقتی شناگران زیبای دریای نیلگون آسمان را ببند ستم می افکنید هیچ فکر میکنید که ممکن است روزی نسوگ خونین آنها از میله های قفس بگذرد و بشما برسد ؟ راستی هیچ فکر میکنید که هر جا که اسیری از دست جور و ستم می نالد ، خداوند بدو می نگرد ؟

برای خدا کلید کشتزارهای پهناور را بدست این زندانیان اسیر بدهید . بلبلان را آزاد کنید ، پرستوها را آزاد کنید . مراقب قفسهایی که برای زینت بدیوارها آویخته اند باشید ، زیرا ترازوی نامرئی جهان دو کفه دارد . از همین سیم های باریک و زرین و فس است که میله های آهنین و سیاه زندان پدید می آید و از همین قفس هاست که باستیل های موحش ساخته می شود .

آزادی رهگذران بی آزار آسمان و چمن و رودخانه و دریا را احترام گذارید . آزادی این بیگناهان را بگیرید تا سرنوشت دادگستری نیز آزادی شما را نگیرد . اگر ما از جور و ستمگری می نالیم ، برای آنست که خود ستمگریم .

ای انسان ، آیا راستی میخواهی آزاد باشی ؟ پس بچه حق این زندانی اسیر ، این شاهد خاموش ظلم و ستم خویش را در خانه نگاه داشته ای ؟

ای ستمگر ، چرا فریاد میزنی : « بر من ستم میکنند ! » لختی بدین سیر بینوا که سایه او بر توافتاده نظر کن . بدین قفس بنگر که در آستان خانه ات آویخته ای اما نمیدانی که در پس آن میله هایی که اکنون پرنده ای



بیگناه پشت آنها بنغمه سرایی مشغول است ، پایه‌های زندان کار گذاشته می‌شود ..

از مجله کاویان

## بزرگترین مرد جهان

شاگردان باطاق درس آمده در جای خود نشستند. زیر چشمی بآنها نگاه میکردم و از اینکه توانسته بودم چنین سکوتی در اطاق برقرار سازم در دل بخود میبالیدم. در چهره آنها آثار نگرانی مشاهده میشد. شاید حدس زده بودند که خوانی برایشان دیده‌ام! سرانجام سکوت را شکستم :

- کاغذ و مداد بردارید ..

همه‌ای در اطاق در گرفت. همه گفتند :

- خیر آقا! امروز نه... اجازه بفرمایید..

من شاگردانم را ، اعم از زرنگ و تنبل، و گیج و شیطان ، دوست

می داشتم ...

و بورت بزرگ که از هر سه روز دو روز کتابش را فراموش میکرد ، آنت کوچک که محال بود روزی تکلیفی را بدون يك لك بزرگ بمن تحویل دهد، هر وه که باتمام کوشش من نفهمید صفت چگونه با موصوف مطابقت می‌کند، فیلیپ که محال بود کج و معوج نتویسد همه در نظرم یکسان بودند. همه را دوست میداشتم و آنان هم بخوبی باین حقیقت واقف بودند. بهمین جهت غالباً مطابق میلشان رفتار میکردم و کمتر تقاضایشان را ندیده میگرفتم. بآنها گفتم :

زود باشید! میخواهم بشما انشائی بدهم.

بر اثر شتاب و عجله فراوانی که در برداشتن کاغذ و مداد ابراز داشتند

دانستم که در آغاز ترسیده بودند بآنها املا بگویم زیرا از املا چندان دلخوشی نداشتند. با اینهمه باز هم لحظه‌ای غرغر کردند ولی بزودی کاغذ سفید و خشک کن و قلم بر روی همه میزها نمایان شد. سپس همه شاگردان متوجه من شدند. در نگاههای آنها اضطراب خاصی خواننده میشد روز های

تعطیل وقت خود را صرف اصلاح تکالیف این شاگردان می‌کردم و اینک با کنجکاوی هر چه تمامتر منتظر بودند که موضوع جالبی انتخاب کنم. من نیز تقریباً با اندازه آنها نگران بودم. با آنها گفتم:

— بزرگترین مردی که سخت شمارا می‌جذوب کرده است کیست؟ علت این جاذبه را شرح دهید. همه سرها ناگهان بلند شد، بر همه لب‌خندی نقش بست، معلوم بود که از این موضوع راضی هستند. احساس کردم که فردی بمن نمره خوبی دادند. آنگاه با آنها گفتم:

— حالا شروع کنید. بعضی آنکه زنگ زدند اوراق را جمع خواهیم کرد.

بار دیگر سرها پائین افتاد. شاگردان بسرعت مشغول نوشتن شدند. لحظه‌ای بعد همه انگشت‌ها بلند شد...

— آقا! ممکن است ریغیرها را هم نوشت ؟  
آه! چه افکاری بنظر بچه‌ها خطور می‌کند و پاچه زیر دستی آموزگار را اذیت میکنند! گفتم:

— البته که می‌توان نوشت ولی می‌ترسم برای شما مشکل باشد.  
— آقا! آیا ژان دارک مرد بزرگی بشمار می‌رود ؟  
— آقا یک حیوان معروف را هم میتوان بزرگ حساب کرد ؟  
بالاخره ناگزیر شدم هر کس را در انجام تکلیفش مختار کنم. بیدرتک مدادها و قلم‌ها سرعت بر روی کاغذ بحرکت درآمد و در سکوت کاملی که برقرار گردیده جز صدای جمع شدن یک قطعه کاغذ یا صدای خشک خط‌کشی که بزمین می‌افتاد چیزی شنیده نمی‌شد.

بالنهایی پس از چند لحظه وقتی همه شاگردان باشتاب هر چه تمامتر جمله‌ها را پشت هم ردیف میکردند (بشواتروال) رادیدم که در مقابل کاغذ سفید قرار گرفته و بفکر فرورفته و دست بقلم نمی‌برد. پیدا بود که گرفتار تردید شدیدی است و حال آنکه اتفاقاً بنوا پسر تنبلی نبود.

البته از جمله بهترین شاگردها بشمار نمی‌رفت. لکن تکالیف خویش را همواره با دقت تمام انجام میداد و بهمین جهت بود که دریافتم شك و اشکال او برای نوشتن این موضوع قطعاً علتی دارد و چون نگاه یأس آمیزی بمن انداخت بار اشاره کردم که زد من آید. بشوا از جای برخاست، با

نوڪ پا اطلاق را طي كرد و خود را بمن رسانيد و بادفت مرا نگرستن گرفت. لکن آرديد داشت. برای آنکه او را باظهار مطلبش كمك کنم گفتم:

- بنوا، کار نمیکنی؟ چه اشکالی داری؟

آنگاه در حالیکه تا بنا گوش سرخ شده بود بخود جرأت داد و آهسته در گوشم گفت:

- آقا! ممکن است درباره پدرم بنویسم؟

وظیفه آموزگاری و وظیفه دشوار و شاید هم یأس آمیزی است. لکن گاهی ما لذتهایی احساس میکنیم که همه این نومیدي هارا از میان میبرد. هیچ نمیدانید اعتماد يك كودك معصوم ده ساله که روی نوڪ پا ایستاده و با صدای لرزانی از شما اجازه میخواهد درباره پدرش صحبت کند تا چه اندازه لذت بخش است؟ این لذت رنج ده سال فداکاری را جبران میکند. کدام نابغه ای، شاهزاده ای، تيك بخشي، این لذت شیرین شکفتن غنچه فکر جوانی را چشیده است؟ سئوالتش مراسم منقلب کرد و بازحمت فراوان توانستم خون سردی خویش را حفظ نمایم. پس از لحظه ای تفکر از او پرسیدم:

- راستی چنین می پنداری که پدرت مرد بزرگی است؟

بنوا با ایمان تزلزل ناپذیری گفت:

- آه! آقا! مسلم است.

- بسیار خوب! برو ولی دقت کن غلط ننویسی ...

چند لحظه بعد (بنوا) نیز با دیگران در مسابقه گردش قلم بر روی کاغذ شرکت جست.

تروال، پدرش در شهر کوچک ما معروف بود. لکن معروفیت او از حدود عادی خارج نمیشد و بهمین جهت بیدرنگ با این فکر افتادم که آیا او چه کرده است که اینسان بنظر فرزندش قهرمان آمده است؟ وی مردی چهل ساله بود که شباهتی به تارون پاور یا فرناندل نداشت.

از موقعی که در شهر اقامت گزیده بود بعنوان مهندس در کارخانه دباغی کوچکی در پیرامون شهر کار میکرد و تاجائی که من اطلاع داشتم مقام حساسی نداشت و هرروز مانند سایر کارگران با انوبوس بسجّل کار خود میرفت. وی با خانواده اش در طبقه اول خانه کوچک، ولی راحتی، زندگی میکرد.

گاهی زن او باهسر من در بازار یا شهر ملاقات میکردند و چند کلمه‌ای دربارهٔ قیمت کلم و کره صحبت میداشتند .  
من خود گاهی با پدر بنوا صحبت میکردم و او راجع با استعداد و طرز کار پسرش از من سؤالانی میکرد .

هیچ نشنیده بودم که تروال بسیار سیاست یا امور خیریه یا هنری و ورزشی اشتغال داشته باشد . البته او مردی شرافتمند و نیک نام بود لکن چیزی که نشانهٔ بزرگی خارق العاده ای باشد در او تشخیص نداده بودم و به همین جهت منتظر بودم که پسرش شخصیت فهرمانی او را شرح دهد .

فکر کنید پس از اتمام کار روزانه و بازگشت بخانه با چه شتابی انشاء بنوا را از میان نوشته‌های کودکان پیدا کردم .

نام کلیهٔ مردان بزرگی که شاگردان میشناختند ، از قبیل شارلمانی و نابلیون و اسکندر کبیر و تارزان و چارلی چاپلین و یاستور و غیره ، روی اوراق کود کانه از نظرم گذشت . آنت مانند معمول لك بزرگی روی کاغذ انداخته بود ؛ فیلیپ هم همچنان کج و معوج نوشته بود . سرانجام نوشتهٔ بنوا را یافتم و با شور فراوان بخواندن آن پرداختم . چنین نوشته بود :

«بزرگترین مردی که من میشناسم پدرم است . همه او را میشناسند . روزهای یکشنبه که در پارک گردش میکنیم همه باو میگویند : «سلام آقای تروال!» من بیش از پیش از راه رفتن در کنار او احساس فخر میکنم . مخصوصاً برای اینکه همیشه دست مرا محکم بدست میگیرد .

پدرم برآستی مرد شجاع و بی باکی است . هر شب موقع خوابیدن بخیاط میرود تا درها را محکم ببندد . از تاریکی اساساً نمیترسد . گذشته از این پدرم بسیار نیرومند است گاهی مادر مرا بغل میکند و او را از همه پله‌ها بالا میبرد . پدرم در عین حال خیلی هم سالم است . او حتی نام ستارگان را هم میداند و از طرز کار کردن موتورها سر در میآورد . چند روز پیش خودش چرخ خیاطی مامانم را که از کار افتاده بود درست کرد . پدرم همچنین گلکاری را هم خوب بلد است و اگر میخواهید از سلیقهٔ او آگاہ گردید در ایام بهار سری بیایچهٔ ما بزنید . در کارخانه‌اش بهترین چرمهای دنیا را میسازد اما با همه اینها پدرم هرگز بز نمیدهد و در مقابل رادیو و سخنرانی نمیکند و برای کمترین خدمت اینهمه جار و جنجال راه نمی‌اندازد ، عکس خود را نیم قد و تمام قد در روزنامه‌ها و مجلات چاپ نمیکند زیرا انجام

وظیفه که اینهمه سروصدا ندارد . من شك ندارم که حتی در تمام فرانسه  
و امریکا هم مردی بزرگی اویافت نمیشود .

فقط در نوشته بنوا یکی دو غلط املایی ناچیز یافتیم . از ماخذ ۲۰ حق  
نمره ۱۸ داشت ، بنواتروال در آن هفته از انشاء نمره اول گرفت .

منقلاوطی .

## نبوغ

اگر شاعر یا دانشمند یا بزرگه قوم و یا رهبر ملتی را دیدید که مردم  
در باره وی و مقام و منزلت اجتماعیش بدو گروه عظیم منقسم گشته اند و دامنه  
اختلاف عقیده آنان در باره او وسعت یافته است ، بطوریکه بعضی چنان  
شیفته وی شده اند که تا پایگاه فرشتگانش بالا میبرند و برخی چنان  
بدشمنی وی گرائیده اند که تا جایگاه اهریمنانش فرود می آورند ، بدانید  
که چنین مردی نابغه است .

نبوغ امری غیر از دانش و ادب و سلطنت و وزارت ، توانگری و  
رتبت است ؛ دانشمندان و شاعران و بزرگان بسیارند اما کمتر کسی از آنان  
نابغه است ، زیرا نبوغ نیرویی است روحی و خداداد و ناآموختنی و هر کس  
از آن بهره یافت خود را در میان همگنان بکتاب و بیگانه حس میکند . می بیند که  
طبیعت و اصول افکارش مانند دیگران ساخته نشده و با آنان شباهتی ندارد ؛ نه  
همسنگ آنهاست و نه از سرشت آنان و مانند آنانست ، پیرو هیچ مکتبی از  
مکاتب نیست . اگر روح و فکر کسی بخودی خود بدین منزلت رسید هیچ  
چیز را بچشمی غیر از چشم خود نمی بیند و در هیچ راهی جز آنراه که  
شخصاً برای خود هموار کرده است نمی رود . در هیچیک از عقاید و افکار  
خویش ، یا پیروی و دشمنی عقاید دیگران تحت تأثیر عقل هیچکس - هر  
قدر عالی مرتبت باشد - قرار نمیگیرد . بلکه از شدت اعتماد بنفس و توجه بضعف  
نفس مردم معتقد میشود این مردمنده که باید از او پیروی کنند و فرمانش را گردن  
گذارند و در راه و روشی که برگزیده است گام نهند . بدین ترتیب تمام کارها و  
آثارش ، که عجیب و بی نظیر جلوه میکند ، چشمه را خیره و بخود متوجه میسازد

و دلها را از دهشت و ابهت لبریز میکنند. چنین مردی اگر شاعر باشد در روش و انتخاب معانی دارای ابتکار و نوآوری است؛ اگر نویسنده باشد فکرو ذوق مردم را مسخر خویش میسازد؛ (گر عالم دین باشد، مذاهب قدیم را منهدم میسازد و طرحی نو می افکند، و اگر پادشاه باشد اعمالی انجام میدهد که تا آنروز صفحات تاریخ نظیر آنرا ثبت نکرده است.

اینست مفهوم نبوغ و اینست معنی مرد نابغه؛ و هر کس چنین باشد، ذکر او در خلوت و جلوت و مراکز تبادل افکار و آراء عقل مجالس است. بی بردن بکنه کار و شناختن منزلت چنین مردی سبب برانگیختن اختلاف و دودستگی میان مردم میشود. کسانی که بهر چیز تازه شیفته میشوند، و بدنبال هر چیز نو میروند، او را تحسین میکنند، و پیردلی و شجاعتی که در حرکات و رفتارش نمودار است میگردانند تا کار این تحسین بشیفتگی نسبت بگهتار و کردار و حرکات و سکنات وی میکشد و در دوستی او مبالغه از حد میگردد. این شیفتگی بره چشمان و حسودان و کسانی که سر از چنبر نبوغ وی بر میتابند سخت ناخوش می آید. هر قدر دوستان در دوستی براه اقراط میروند دشمنان، بمعکم معارضه بمثل، در دشمنی طریق مبالغه می پیمایند و خصومت شدید خود را ابراز میدارند. بدین ترتیب بین یاران، که بگهبانان عظمت اویند، و دشمنانش، که آهنگ ربودن فرو شکوه ویرا دارند جنگی سخت در میگیرد و او در میان آنان ایستاده، هر دو گروه را با خرسندی و آرامش مینگرد و بهر دامن عظمتش گرد ملالی نمی نشیند؛ زیرا میداند تمام این فریادهای گوش خراشی که در اطراف وی برخاسته است منادی شهرت و عظمت اوست.

من نمیگویم مرد بزرگ و نابغه در هر چه می بیند و میکند، و راهی که از میان راههای زندگی برای خود و مردم برمیکزیند دچار خطا نمیشود. بسیار کسانی که از او ضعیفتر و گناتر و در عین حال محکم رای و بصیر ترند. بلکه میگویم بجز مرد بزرگ و نابغه هیچکس نمیتواند قلم نویسندگان و خرد متعکربین و زبان گویندگان و دلهای دوستان و دشمنان را بخود مشغول دارد.

نبوغ مانند حقیقت است که هم دوستان و هم دشمنان سنگبازی بنای عظمتش را برای استوار ساختن پرستشگاه آن بر سر دوش میبرند و بانیان و خراب کنندگان کاخ استوارش سنگهای آنرا بر سر خود حمل میکنند.

اگر تمام مردم در دوستی تو متفق شدند بخود غرور مشو ، زیرا همه چیز بر دوستی مردی ضعیف و خوار که بخاطر آنان عقل و نفس ، ورآی و مشاعر خود را از دست داده و مانند سگی زبون زیر پای آنان افتاده بر مهر و جفایشان صبر میکند ، متفق نمیشوند . اگر تمام مردم بدشمنی تو برخیزند بر خود میال ، چه مردم چیز بدشمنی ناکسان بدخوئی که هیچکس را دوست نمیدارند ، بر نمیخیزند . ولی اگر مردم درباره تو اختلاف نظر پیدا کردند و در تفاوت کار تو دودسته شدند ، و در شناختن قدر و منزلت تو هر دسته بر اهی رفتند ، مباحثات کن ؛ زیرا این امر نشانه نبوغ و عظمت ، و این اختلاف در خود مرد بزرگ و نایب است .





## تعاریفات

در گفتار نخستین کتاب ، شرح مکاتب مختلف و آثار ادبی بیابان کتاب محول شده بود. اینک با رعایت اختصار بتوضیح لغاتی که در متن آمده (یا نیامده) و دانستن آن برای آشنایی با ادبیات اروپایی ضرورست میپردازیم:

نباشند بلکه با آن مخالفت نیز کرده باشند. مثلا ویکتور هوگو یا لامارتین را که از هواداران جدی رمانتیسیم هستند ، با در نظر گرفتن این معنی میتوان جزء نویسندگان کلاسیک زبان فرانسه بشمار آورد و همچنین است حال فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام در زبان فارسی .

این صفت گاهی نیز بمعنی مدرسه‌ای و دروسی که در کلاسها داده میشود، بکار میرود . بنا بر این آنچه را که در مدرسه میخوانند میتوان تحصیلات کلاسیک و کتب آنرا کتب کلاسیک نامید.

اما معنی واژه کلاسیک که درین کتاب مورد نظر است ، نقطه مقابل لغت رمانتیک است. دو کلمه کلاسیک و رمانتیک باینکدیگر متعارض و مختلفند ولی در عین حال یونانی ناگستی . دارند زیرا تا وقتی که رمانتیسیم در ادبیات و هنر نفوذ نیافت ، واژه کلاسیک و کلاسیسیسم باین معنی که اینک شرح داده می‌شود ، در زبانهای اروپایی

کلاسیسیسم (۱) - عبارتست از عقیده طرفداران تقلید از نویسندگان باستانی و نویسندگان قرن هفدهم . سبکی را که هواداران این عقیده بدان معتقدند سبک کلاسیک (۲) مینامند .

معانی مختلف کلمه کلاسیک ، کلمه کلاسیک صفتی است که ریشه آن واژه لاتینی کلاسیکوس (۳) است و به معنی درجه اول میباشد. وقتی این کلمه را بطور مطلق استعمال کنند و از آن اراده اصطلاح ادبی خاصی را نکرده باشند ، بمعنی اثری است که بعنوان نمونه و مظهر کامل مورد قبول همگان باشد و وقتی نویسندگان کلاسیک ، هنر کلاسیک گفته میشود ، مقصود نویسندگان و هنریست که تمام طبقات در تمام ادوار آنها را پسندیده و نمونه شناخته‌اند . اگر لغت کلاسیک را بدین معنی استعمال کنیم ، آنرا بتمام نویسندگان یا هنرمندان بزرگ ادوار مختلف تاریخی میتوان اطلاق کرد و لو اینکه آن نویسندگان و هنرمندان نه تنها وابسته بکتب کلاسیک

Classicus - ۳ Classique - ۲ Classicisme - ۱

بنکار گرفت . در واقع پس از آنکه گروهی از ادبا و نویسندگان فرانسه و دیگر کشورها گرد آمدند و خود را هواداران رمانسیم نامیدند ، برگروه نویسندگان و هنرمندان مخالف این دسته نام کلاسیک نهاده شد . اصطلاح خاص ادبی « نویسندگان کلاسیک » که امروز در زبانهای اروپایی و خاصه زبان فرانسه معنی و مفهومی خاص دارد ، تا قرن هجدهم وجود خارجی نداشت . در فرانسه تا قرن هجدهم میلادی دو دسته نویسنده بیشتر نبی شناخته شده : یکی نویسندگان قدیم و دیگری جدید . از نظر شیوه نویسندگی نیز نویسندگان به « توانا » و « متوسط » تقسیم میشدند . اما در نیمه اول قرن هجدهم گروهی از منتقدین ( که ولتر فیلسوف معروف فرانسوی مشهورترین آنان بود ) کوشیدند تا از میان نویسندگان ، آنان را که آثارشان می توانست نمونه زیبا و شایسته نویسندگی بزبان فرانسه باشد ، انتخاب کنند . در قرن نوزدهم میلادی گروهی از نویسندگان تحت عنوان « رمانتیک » گرد آمدند تا با نویسندگانی که از ادبیات قرن هجدهم و روش آن دفاع میکردند ، بمخالفت پردازند . از اینجا بود که معنی جدید « کلاسیک » بوجود آمد . از نظر طرفداران رمانسیم نویسندۀ کلاسیک کسی است که در مدرسه تحصیل کرده است و تحصیلات رسمی مدرسه ای را بهمه چیز ترجیح میدهد و بطور خلاصه نویسنده کلاسیک کسی است که دارای تحصیلات خاصی است و قواعدی را که برای نویسندگی در دوران باستانی مقرر گردیده است ( ۱ ) در نوشته های خود

مراعات میکند .

دانشمندان فرانسوی با مقایسه دقیق ادبیات قرن هجدهم ( یعنی تنها آن قسمت از ادبیات را که مدتی دراز در مدارس فرا میگرفتند ) و ادبیات رمانتیک ، خصائص مکتب کلاسیک را بقرا و ذیل استخراج کرده اند :

ادبیات کلاسیک ادبیاتی است موافق عقل و استدلال و منطق که تخیل در آن همیشه محدود و منظم و مرتب است .

ادبیات کلاسیک ، ادبیاتی معتدل و میانه رو است که با دقت و موشکافی و باریک بینی تمام ترکیب شده و بوجود آمده و اعتدال در آن کاملا مراعات شده است .

در ادبیات کلاسیک هیچگاه قهرمانان غیر عادی و استثنایی و عجیب و غریب مورد مطالعه قرار نمیگیرند بلکه همواره افراد برجسته و کسانی که نماینده عمومی یک گروه هستند بر روی صحنه می آیند .

زبان ادبیات کلاسیک محکم و ساده و زیبا و روانست .

شرح ذهنی ها و مفاسد اخلاقی و طرفداری از آن در ادبیات کلاسیک راه ندارد ، بلکه ادبیاتی است اخلاقی و عیوب اخلاقی را محکوم میکند و ملکات ناضله و صفات حسنه را می ستاید .

ادبیات کلاسیک ، ادبیات طبقه ممتاز اجماع ( نجبا و درباریان ) است . شرح زندگانی پیشه و دران و کشاورزان و طبقات پایین در آن راه ندارد .

اصطلاح کلاسیسیسم در رشته های دیگر هنری از قبیل موسیقی و نقاشی و

۱ - برای مطالعه قوانین نویسندگی رجوع شود کتاب سخن سنجی تألیف آقای دکتر صورتگر .

هیچ‌سازگی نیز معمول شد ولی در اینجا مجال بحث در آن قسمتها نیست.

آثار نویسندگان باستانی یونان و آثار نویسندگان معروف قرن هفدهم فرانسه مانند لافوتن، مولی‌یر، پاسکال، راسین، کربی، بوالو... آثار کلاسیک است و بعضی از آن آانسار مانند نمایشنامه خسیس و تارتوف نوشته مولی‌یر بفارسی ترجمه شده است.

برای روشنتر شدن خصایص این مکتب باید رمانتیسم را نیز شناخت و با طرزکار نویسندگان رمانتیک آشنا شد.

**رمانتیسم (۱) :** چنانکه گفته شد رمانتیسم نام مکتب ادبی خاصی است که گروهی از نویسندگان فرانسه در قرن نوزدهم وجود آوردند و هدف آن مخالفت با اصول مکتب کلاسیک بوده است. معانی مختلفی که این کلمه پس از پیدایش بخود گرفته شرح ذیل است :

۱ - رمانتیسم در زبان فرانسه گاهی خیالیاتیهای شاعرانه اطلاق می‌شود و مردمان رؤیایی و خیالیاتی را «رمانتیک» می‌گویند.

۲ - روشی که بنای آن بر مخالفت با قواعد و اصول باشد، گاهی رمانتیسم نامیده می‌شود. مثلاً «رمانتیسم اقتصادی» یعنی آن روش اقتصادی است که بنای آن بر مخالفت با قواعد و قوانین علم اقتصاد باشد.

۳ - معنایی که در اینمورد بخصوص مورد نظر است در قرن نوزدهم گروهی از نویسندگان که نام نویسندگان رمانتیک (۲) بر خود نهاده بودند کوشیدند تا با اسلوب

نویسندگانی کلاسیک مخالفت کنند و این روش را برانداختند. نظر باینکه رمانتیسم در کشورهای مختلف اروپایی (فرانسه - انگلستان - آلمان) مفاهیم مختلفی داشته است، تاگزیر بشرح این مکتب در هر یک از این کشورها - بنحواختصار - باید پرداخت.

در فرانسه پیدایش رمانتیسم بمنزله عکس‌العکس شدیدی در برابر مکتب کلاسیک ملی بود. در صورتیکه در آلمان و انگلستان رمانتیسم نماینده تجلی و پیدایش نبوغ ادبی مردم بومی آن سرزمین‌هاست.

پس از دوره رنسانس (۳) ادبیات فرانسه اساساً پیرو مکتب کلاسیک بود و از آثار ادبی زبانهای یونانی و لاتین پیروی میکرد. در صورتیکه ادبیات آلمان و انگلستان بطور غیر مستقیم و پیروی از ادبیات فرانسه (که مقدم بر ادبیات این دو کشور آغاز شده بود) از سنت‌های ادبی کلاسیک متابعت میکردند. بنابراین در ادبیات آلمان و انگلیس «رمانتیسم» بمعنی اخص کلمه نماینده دورانی است که این دو ملت توانستند استقلال ادبی خود را بدست آورند و از زیر نفوذ ادبیات فرانسه بیرون آیند و بترك پیروی از نویسندگان فرانسوی بگویند.

ادبای آلمانی در اواخر قرن هجدهم خود را ازین نفوذرها کرده؛ پس از گذراندن يك دوره «رمانتیسم» محدود و پوچ توانستند تأیلات ملت خود را بشناسند و از آن پیروی کنند.

اما در فرانسه واژه رمانتیسم دارای این معنی نیست بلکه در آنجا رمانتیسم

Romantisme - ۱      Romantique - ۲

۳ - دوره تجدید حیات علمی و ادبی و صنعتی که از قرن ۱۵ در اروپا بوجود آمد.

از انقلابی اخلاقی ناشی شد که پس از انقلابات سیاسی و اجتماعی پدید آمد و شیوه تفکر و احساس ملت فرانسه را تغییر داد.

البته، در قرن هجدهم نیز عده معدودی از نویسندگان بودند که بی آنکه نام رمانتیسیم و نویسندگان رمانتیک بر خود نهند، در نوشته‌های خود عملاً ازین روش پیروی میکردند. یکی از برجسته‌ترین و مشهورترین این نویسندگان ژان ژاک روسو (۱) است. دو تن از بزرگترین بنیان‌گذاران رمانتیسیم در فرانسه عبارتند از مادام دوستال (۲) و شاتوبریان (۳). این دو نویسنده که آثارشان بایکدیگر اختلاف دارد، هر دو در تجلیل مذهب مسیح و سنن قرون وسطایی و رسوم باستانی بومی و ملی بیک واه میروند؛ هر دو طرفدار روانی و سادگی زبان هستند که در نتیجه قواعد و مقررات مکتب کلاسیک از میان رفته بود؛ هر دو کوشیدند تا مردم فرانسه را با ادبیات یسکانه آشنا سازند و ازین راه بپوی غمگینی را بیدار کنند و زیبایی‌هایی را مجسم سازند که تا آنروز با ناشناخته بود و با از طرف هواداران مکتب کلاسیک مطرود شناخته شده بود.

رمانهای تاریخی سروالترسکات (۴) و اشعار توماس مور (۵)، فاوست اثر گوته (۶) درامهای شیلر (۷) و شکسپیر (۸) بهشت گذشته، کمندی الهی اثر دانت (۹) و آثار ادبای اسپانیا را ترجمه کرده بر آن تفسیرها نوشتند و بدین ترتیب منبع الهامی برای شعرای فرانسوی بوجود آوردند. علاوه بر این، تألیفاتی که در

بارت تحقیقات دقیق ادبی صوت گرفت و سفرنامه‌هایی که نوشته شد، چشم‌اندازهای تازه‌ای در برابر دیدگان فرانسویان گشود.

سجیه و صفت اصلی رمانتیسیم عبارت است از رجحان دادن احساس و تخیل بر عقل و استدلال و بطور خلاصه ترجیح دادن احساسات و تخیلات شخصی بر مسائل عرفی و قوانین عمومی ادبی.

نهضت رمانتیک بوسیله انتشار «اندیشه‌ها» (Meditations) اثر لامارتین (۱۸۲۰)، اشعار آلفرد دو وین (۱۰) (۱۸۲۲) غزلیهای ویکتور هوگو (۱۸۲۲) و انتشار اثر سناندال (۱۱) بنام «راسین و شکسپیر» که در آن تحت عنوان رمانتیسیسم (۱۲) بکلاسیک‌ها حمله شده بود اوج گرفت.

نمایندگان بزرگ شعر رمانتیک در فرانسه چهار شاعر معروف و نامورند که عبارتند از: لامارتین، آلفرد دو وین، ویکتور هوگو و آلفرد دو موسه که در اقم پرچمدار این مکتب هنری بودند.

رمانتیسیم بر محیط ادبی فرانسه در یک ثلث قرن نوزدهم با کمال قدرت حکومت کرد و این سی ساله دوره تسلط بلا معارض رمانتیسیم، یکی از دورانهای پرافتخار ادبیات فرانسه است. طرفداران مکتب رمانتیک زبان را غنی و تازه و با طراوت کردند، شعر رنگی تازه بخشیدند، تاریخ را زنده کردند، تأثیر را تغییر شکل دادند و در زمینه‌های فلسفی و انتقادی و موسیقی و هنرهای زیبا نفوذ کردند.

۱- J.J. Rousseau - ۲ Mme de Staël - ۳ Chateaubriand

۴- W. Scott - ۵ Th. Moore - ۶ Faust de Coethe

۷- Schiller - ۸ Shakespeare - ۹ Dante

۱۰- A. de Vigny - ۱۱ Stendhal - ۱۲ Romaticisme

ویکنور هوگو میگوید: «رمانتیسیم چیزی جز آزادی در ادبیات نیست»  
 و همو در جای دیگر گوید: «رمانتیسیم اثریست که انقلاب کبیر فرانسه در ادبیات کرده است»

در اواسط قرن نوزدهم بر اثر زیاده زویهای هواداران این مکتب، در برابر رمانتیسیم - عکس‌العکس بوجود آمد و مکتب رئالیسم بنیان‌گذاری شد. اما تأثیر قوی رمانتیسیم در شعرای رئالیست مانند لوکنت دولین (۱) و مورخین آنان مانند تن (۲) و ادست رنان (۳) و نویسندگان مانند فلوربر (۴) و زولا (۵) ... باقی ماند.

نکته رآلیسیم: از نظر ادبی عبارتست از سیستمی که بوزجیب آن طبیعت چنانکه هست - با چنانکه میتوان دید - با تمام زشتیها و مبتذلات آن باید تکریم و بیان شود.

مکتب رآلیسیم در ادبیات، از سال ۱۸۵۰ یعنی نیمه قرن نوزدهم در فرانسه بنیان‌گذاری شد. هواداران این مکتب معتقد بودند که هنر بایستی بسروری مشاهده (۶) مستقیم و بیان کامل واقعیات بنا شود.

حتی در نیمه اول قرن نوزدهم نیز نویسندگان وجود دارند که - لااقل از بعضی جهات - مانند رآلیستها کار می‌کردند مانند ستاندال (۷) و مریه (۸) و خاصه بالزاک (۹) - اما بزودی بجای

ادبیات غنایی و روانی که اساس آن بر تخیل و احساس قرار داشت ادبیاتی کاملاً اثباتی و تحقیقی (۱۰) جایگزین شد که زندگی را بدون کوچکترین تغییر شکلی، بجز رعایت قوانینی که اجرای آن برای هنرمندان واجب بود بیان میکرد. این روش در تمام زمینه‌های علمی و ادبی نفوذ کرد. فلسفه بااگوست کنت (۱۱) تاریخ و سخن سنجی با «تن» و شعر بوسیله شعرای پارناسی‌ین (۱۲) بدین مکتب گروید.

رآلیسیم در داستان نویسی بوسیله فلوربر و برادران گنکور (۱۳) و آلفونس دوده (۱۴) و در تئاتر آلکساندر دوما (پسر) (۱۵) وارد شد.

این مکتب در آغاز کار رآلیسیم نامیده میشد و سپس نام ناتورالیسم (۱۵) بحدود گرفت و در واقع رآلیسیم و ناتورالیسیم دو اصطلاح مترادفست. اما اصطلاح رآلیسیم علاوه بر ادبیات و هنر نام یک عقیده فلسفی و اخلاقی بزرگست که پایه آن بر علوم تپاده شده است.

از آثار رآلیست کلرمن از مریه و اوژنی گراند و دختر چشم طبلایی از بالزاک و مادام بوواری از فلوربر (بجزور ناقص) بفرسی ترجمه شده است.

نکته امپرسیونیسم (۱۶): اکنون که خصائص مکتب رآلیست را دانستیم بی‌مناسبت نیست که مختصراً بشرح امپرسیونیسم نیز

- |                     |                   |                     |
|---------------------|-------------------|---------------------|
| E. Rénan - ۳        | Taine - ۲         | Leconte de Lile - ۱ |
|                     | Zola - ۵          | Flaubert - ۴        |
| P. Mérimée - ۸      | Stenhal - ۷       | Observation - ۶     |
| A. Comte - ۱۱       | Positive - ۱۰     | Balzac - ۹          |
| A. Daudet - ۱۴      | Les Goncourt - ۱۳ | parnassiens - ۱۲    |
| Impressionisme - ۱۷ | Naturalisme - ۱۶  | A. Dumas - ۱۵       |

بیردازیم . همانگونه که رآلیستها طرفدار بیان دقیق و صحیح واقعیات خارجی هستند امپرسیونیستها ، بعکس طرفدار بیان دقیق و صحیح تأثرات (بمعنی عام کلمه یعنی اعم از تأثرات نیک و بد) ذهن انسانی میباشند .

✽ **سمبولیسم** (۱) در واقع عکس العملی در برابر هنر پارتناسی بن (۲) ها بود که هنری کاملاً تسایشی و عبارت بود از ایجاد شکلهای و رنگهای تازه . در صورتیکه شعرای سمبولیت معتقد بودند که شعر بایستی ترجمان عواطف و احساساتی باشد که از اعماق روح انسانی - و گاهی تقریباً ناآگاهانه - تجلی میکند . در واقع سمبول (۳) و انتخاب آن بر اساس تطابق و تشابه بین دو چیز، که هر دو لایکی از آنها متعلق بدنیای مادی و دیگری از دنیای روحی و اخلاقی است ، قرار دارد . چون شعرای پارتناسی یمن وابسته بکتب رآلیسم بودند، بنابراین شعر آنان عبارت از یک نمود و تبیین مستقیم بود . سمبولیسم درست نقطه مقابل آن و در واقع نوعی یادآوری و تذکار است .

شعر سمبولیستها، از یکجهت بموسیقی شبیهست ، زیرا عبارت از بیان احساسات و تأثراتی است که قابل تجزیه و تحلیل

دقیق و روشن نیست . سمبولیستها از نظر لفظ و غالب نیز آزادیهای فراوان برای خود قائل شده و در انتخاب لغات و رعایت قواعد ترکیب و قافیه هیچ قیدی برای شاعر در نظر نگرفتند و حتی وزن را نیز ازین بردند بطوریکه بعضی مصراعهای دراز اشعار سمبولیک بکلی باشر اشتباه میشود .

اگر تاریخ جنبش سمبولیسم را نگاه کنیم میتوانیم آثار آنرا در ادبیات انگلستان و آلمان و موسیقی واکتر پیدا کنیم و همین آثار است که در پدید آوردن این مکتب و توسعه آن مؤثر بوده است . در فرانسه نیز ، در آثار شعرایی مانند شارل بودلر (۱) بیش از پیدایش و اعلام رسمی این مکتب ، ردپای سمبولیسم دیده میشود . بنیانگذار این مکتب شاعری است بنام استفان مالارمه (۲) و از برجسته ترین پیروان این مکتب یکی بل و رلن (۳) و دیگری تریستان کریتی بر (۴) و پس از او آرتور رمبو (۵) است .

✽ **ناتورالیسم** : عبارتست از آن مکتب ادبی که تا سرحد امکان طرفدار بیان واقعیات است و مانند خود طبیعت البته از اصل انتخاب طرفداری میکند . اما بیان

### Symbolisme - ۱ Parnassiens - ۲

۳- **Symble** بمعنی مظهر و اینجاد درست بدان معنی است که ما آنرا مشبه به مینامیم . چنانکه از متن عبارت پیداست ، سمبولیسم یک کیفیت روحی و اخلاقی را که امری معقول و ذهنی است با بیان یک امر یا چیز طبیعی و مادی و تشبیه بدان نوجیه و تفسیر میکنند . بنابراین میتوان گفت سمبولیسم عبارتست از تشبیهی که در علم بیان از آن به «تشبیه معقول بحسوس» تعبیر میکنند و در سمبولیسم ، آنچه باید بیان شود : مشه و سمبول مشبه به قرار میگیرد .

۲- **Stéphan Mallarmé**

۴- **Tristan Corbière**

۱- **Charles Baudelaire**

۳- **Paul Verlaine**

• **Arthur Rimdaubó**

زشتیهای طبیعی و اخلاقی را ترجیح میدهد. در رأس این مکتب امیل زولا (۱) نویسنده بزرگ فرانسوی قرار دارد.

مکتب ناتورالیسم در واقع با نوشته های فلور آنژ شروع گویا اینکه وی با کمال شدت اصطلاحاتی مانند رالیسم و ناتورالیسم را طرد و رد میکرد. ناتورالیستها بیشتر در زمینه داستان نویسی کار میکردند. البته میتوان داستان نویسانی مانند برادران گنکور و آلفونس دو ده را ناتورالیست بشمار آورد. زیرا طرز فکر و تأثیر آنان با مکتب ناتورالیست تفاوت دارد. زولا نیز که خود سیستم ناتورالیست را بیان کرده است نوشته هایش کاملاً و بالتمام با اصول این مکتب تطبیق نمیکند. زیرا تخیل وی تا حدودی طبیعت را تغییر شکل میدهد. بدون تردید، گی دومو پامان (۲) بین نویسندگان این عصر بیش از همه شایسته داشتن لقب «ناتورالیست» است. ناتورالیستها بیشتر با جریا و اعمال روش های علمی در کار های ادبی توجه داشتند. زولا که خود شخصاً ابتکار را نکرده است اعلام میکند که باید در ادبیات نیز «مقدمه بر تحقیق در طب تجربی» را که کلود برنار (۳) نوشته است، با تغییر کلمه «طبیعی» به «هنرمند» اجرا کرد. بدون تردید، ناتورالیسم مطلق نمیتواند وجود یابد، زیرا تنها چیزی که بین طبیعت و هنر تفاوت بوجود میآورد، همان شکلی است که هنر بطبیعت میدهد. اما ناتورالیست بودن یا نبودن یک نویسنده نایان صحیح و دقیق وی از طبیعت یا تغییر دادن آن نسبت مستقیم دارد. ناتورالیسم هنوز نیز میان نویسندگان

نمایندگان و طرفدارانی دارد. خلاصه نظریات هواداران ناتورالیسم بقرار ذیل است:

- ۱- اعمال روش علمی در ادبیات
- ۲- بیان دقیق و صحیح طبیعت و زندگی.
- ۳- ترجیح توصیف زشتی های طبیعی و اخلاقی.

برای آشنایی کامل بطرز کار هوا خواهان این مکتب با آثار چک لندن نویسنده بزرگ آمریکایی و کتاب نانا اثر امیل زولا (که بطور ناقص ترجمه شده) رجوع شود.

**سوررالیسم (۴):** عبارتست از عهده مکتبی که در سال ۱۹۲۴ ایجاد شد. سوررالیستها مدعی بودند که ادبیات نباید بهیچ چیز، بجز تظاهرات و نمود های اندیشه ای که از تمام قیود منطقی و هنری یا اخلاقی رها شده است بپردازد.

در سال ۱۹۲۴ اعلامیه سوررالیسم انتشار یافت و آندره برتن در آن اعلامیه سوررالیسم را چنین توضیح میدهد: «سوررالیسم عبارتست از آن فعالیت خود بخودی روانی که بوسیله آن میتوان خواه شفاها و خواه کتباً یا بهر صورت و شکل دیگری فعالیت واقعی و حقیقی فکر را بیان و عرضه کرد. سوررالیسم عبارتست از دیکنه کردن فکر بدون واری عقال و خارج از هر گونه عقید هنری و اخلاقی.»

ببارن دیگر هر چیز که در مغز انسانی میگردد، اگر بیش از تفکر یادداشت شود، مطالب ناآگاهانه، حرفهای

Guy de Maupassant - ۲ E. zola - ۱

Surréalisme - ۴ Claude Bernard - ۳

خود بخودی که بدون اختیار از دهان بیرون می آید و همچنین رؤیا جزء مواد اولیه و مشکله سوررآلیسم است.

طرفداران سوررآلیسم ژرار دو نروال (۱) و ریمبو (۲) و ... را بستزه پدران و مؤسسان و بانیان واقعی و قدیم این مکتب میدانند.

برای روشنتر شدن مطلب و آشنایی بیشتر با افکار طرفداران این مکتب باید گفت که بسیاری از تصورات و تخیلات و اندیشه های آدمی هست که بر اثر مقید بودن بقیود اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و رسوم و عادات، انسان از بازگفتن و بیان و ایضاح آن خودداری میکند و این تصورات را با عمق ضعیف خویش ( که در اصطلاح روانشناسی inconscience نامیده میشود ) میراند. این قبیل افکار و اندیشه ها و آرزوها غالباً در خواب و رؤیا و در شوخیها و حرفهای که بدون اراده از زبان انسان میبرد تجلی میکنند. سوررآلیسم طرفدار بیان صادقانه و صریح این قبیل افکار و تصورات و آرزوهاست.

**تاریخ و همان:** لغت رمان در ریشه های مختلف هنری و زبان شناسی معانی گوناگون دارد که چون مربوط به موضوع بحث نسبت از ذکر آن صرف نظر میشود. معنی رمانی مختلفی که در ادبیات بنسود گرفته است ذیلا خواهد آمد.

در قدیم کلمه رمان در زبان فرانسه بحکایت واقعی یا غیر واقعی اعم از نرمان نظم اطلاق میشد.

اما امروز رمان عبارتست از سرگذشت و داستانی که بشر نوشته شده و حاوی حوادث

و مطالبی باشد که زائیده تخیل نویسنده است و برای جلب توجه خواننده ایجاد شده است. رمان چندین قسم و مهمترین اقسام آن عبارتست از:

۱ - رمان تاریخی: که در آن قهرمانان و حوادث مهم از تاریخ گرفته شده و نویسنده بقتضای ذوق و سلیقه خویش در حوادث و شخصیت قهرمانان تغییرات کم و بیش مسمی را که زائیده تخیل اوست وارد ساخته است.

۲ - رمان روستایی: رمانی است که زندگی و آرزوها و تخیلات شبانان و مردم روستا نشین را نقاشی و تحلیل میکند.

۳ - رمان آموزشی: در چنین رمانی یکی از موضوعهای علمی و آموزشی مانند موضوعات فلسفی، مذهبی، جغرافیایی و غیره در لباس داستانی که پرداخته ذهن نویسنده است مورد بحث قرار گرفته.

۴ - رمان فکاهی: عبارتست از رمانی که عادات و اخلاق و رفتار جاری و عادی مردم را بسایانی نبتدار و خنده آرد سوجیه و تحلیل میکند. طبیعی است که موضوع این قبیل رمانها کمتر از رمان دراز است و باغما انگیز انتخاب میشوند.

۵ - رمان هجو آمیز (۳): در این رمان، زبان کابلی که در واقع هجو است، استعاری میدهد اصلی نویسنده است. عادات و اخلاق و عیالهای مردم مورد نظر نویسنده، مورد اندوای هجو آمیز قرار میگیرد.

۶ - رمان مکانبهای (۴): رمانی است که وقایع آن ضمن ناسازی که بین قهرمانان داستان رد و بدل میشود جریان

Gerard de Nerval - ۱

Rimbaud - ۲

Epistolaire - ۴ Satirique - ۳



دارد و خواننده، ضمن خواندن چندین نامه از داستان مستحضر میگردد .

۷ - رمان درونی (۱) : که قسمت عمده آن عبارتست از تحلیل احساسات و عواطف شخصی و درونی قهرمان داستان .  
۸ - رمان روانشناسی : که در آن حوادث عمده و مهمی وجود ندارد و زمینه اصلی داستان چیزی جز تجزیه و تحلیل احساسات قهرمانان بر مبنای قوانین روانشناسی نیست .

۹ - یکنوع رمان دیگر نیز وجود دارد که در آن عادات و رسوم و اخلاق و سجایای مردم شهر یا جامعه مورد توجه و بحث قرار میگیرد و بزبان فرانسه بدان ( Roman de mœurs ) میگویند .

۱۰ - البته در هر رمانی، کم و بیش حوادث مختلف جریان دارد و بنا بر این شاید بتوان رمان حادثه ای (۲) را نیز نوعی رمان شمرد . اما در واقع رمانهایی هست که بسبب وجود حوادث گوناگون و متنوع از سایر انواع رمان ممتازست . مانند رمانهایی که در آن شرح مسافرتها یا وقایع خیالی یا وهمی بسیار تمام معلومات جغرافیایی یا تاریخی آمیخته شده است . این نوع رمانها را رمان حادثه ای مینامند .

اینست بطور خلاصه شرح مشهورترین اقسام رمانها از لحاظ زمینه و موضوع . اما چنانکه خواننده گان تسویه کرده اند ، در آغاز بحث رمان هر چند دوری و جایی از آن نکردیم . علت این تصور در تعریف آنست که رمان نوعی اثر ادبی خاص است که تعریف کردن از آن بسیار دشوار

میباشد . بعقیده بودتتی بر (۳) قانون رمان نویسی ایجاب میکند که قهرمانان آن بدست حادثه یا نسوی و آنسوی کشیده شوند و جالب توجه بودن چنین اثری ، با تسلط و استیلائی که اقبال و سرنوشت بر اراده و سجایای قهرمانان داستان دارد ، دارای نسبت مستقیم است . ب نظر این نویسنده افسانه (۳) رمانی است عجیب که بر اثر باور تکرر دنی بودن و دوری آن از حقیقت مطبوع طبع واقع شود .

نوول عبارتست از يك رمان کوتاه . رمان میتواند هزار شکل بخود بگیرد و میتواند در زمینه های فلسفی ، اخلاقی ، علمی ، سیاسی ، مذهبی تاریخی و غیره بحث کند . رمان نویسی در ادبیات جدید بوجود آمده . اما با اینهمه یونانیان و رومیان نیز کم و بیش آنرا میشناختند . در ترون وسطی رمانهای بسیاری بصورت منظومه های حماسی و عشقی (مانند ترستان و ایزو (۴) و رمان گل سرخ (۵) ) بوجود آمده .

در سال ۱۶۱۰ میلادی با نوشته شدن رمان آسره (۶) اثر ه . دورف (۷) که يك رمان روسی بود . نخستین رمان جدید پدید آمد .

در قرن نوزدهم رمان نویسی با وج نرفی و کاتر خویش رسید و میتوان گفت که درین قرن رمان ، بر تمام آثار ادبی قرن سلطه و برتری داشت .

در قرن بیستم هنوز رمان هیبت و اعتبار خود را از دست نداده است و گرچه شناختن ارزش آثار اخیر این قرن و تفاوت دقیق در آن بدرستی ممکن

- ۱ - intime - ۲ Roman d'aventures - ۳ Burnetière  
۴ - Tristan et Yseult - ۵ Roman de la Rose  
۶ - Astrée - ۷ H. d'Urfé

نیست ، اما داستان نویسان بزرگی در سراسر گیتی ، از اروپا گرفته تا آمریکا و آسیا وجود دارند که بحث درباره آنان و حتی بردن نامشان درین یادداشت‌های مختصر موجب طول کلام است .

❦ **نوول (۱)** : عبارتست از سرگذشتی خیالی (۲) که نسبتاً کوتاه و مختصر باشد و شرح حوادث آن مانند رمان پیچیده و درهم نباشد .

در گذشته نوول بحکایات کوچک‌هزل آمیزی گفته می‌شده که درج آنها در کتب و جراید بعلت زشتی مضمون ناپسند بوده . و این نوع حکایات یا سینه بسینه نقل میشده و یا بصورت دستنویس انتشار می‌یافته .

اما امروز «نوول» عبارت از آن اثر ادبی است که از رمان کوتاهتر و از کنت (Conte) طولیتر باشد . نوول را در ادبیات تمام کشورهای جهان میتوان یافت . در قرن ۱۷ در فرانسه «نوول» قسمتی از داستانهای کوتاه اطلاق میشده که بیشتر ترجمان مطالب احساساتی باشد ، اما در قرن ۱۸ و خاصه قرن نوزدهم نوول

نویسی ترفنی فراوان یافت و نویسندگانی بزرگ مانند بائزاک و مریه و توفیل گوتیه (۳) و آلقره دو موسه بدان توجه کردند .

در پایان این قرن و آغاز قرن نوزدهم نویسندگانی مانند آنتول فرانس و فلوپرو و مخصوصاً موباسان آنرا بعد کمال رسانیدند .

در نوول نیز مانند رمان ممکن است نویسنده هراجنی را که مایل باشد بیکار برد . اما بهترین نوول‌ها با انشایی ظریف و لطیف و آسان نوشته شده است .

❦ **فابل (۴)** : عبارتست از سرگذشت اساطیری و نمونه های آن در سنت های مذهبی یونان قدیم و تاریخ داستانی ایران فراوانست (مثل جام کیخسرو و آینه اسکندر .. علاوه بر این سرگذشت های موهوم و غیر واقعی و خیالی نیز اطلاق میگردد و همچنین داستان های که صرفاً زبیده تخیل نویسنده باشد و از آن نتیجه اخلاقی گرفته شود . معادل آن در فرانسه نوول و کنت (Conte) و متضاد آن رسی (Récit) و ورسه (Vérité) است . (۵)

۱ - Nouvelle - ۲ - موضوع خیالی موضوعی است که ساخته ذهن باشد و با حقیقت خارجی نتواند موافقت داشته باشد ، ولی موضوع وهمی موضوعی است که تنها ساخته و پرداخته ذهن باشد و نتواند با واقعیات خارجی منطبق شود و بهر بار دیگر تصور وقوع آن در خارج ممکن نباشد . مثلاً بری و جن جزء موجودات وهمی و تهرمانهای رمانها موجودات خیالی هستند .

۳ - Théophile Gautier

۴ - Fable

۵ - در زبان فارسی لغاتی مانند قصه ، افسانه ، داستان ، حکایت ، سرگذشت ، ترجمه ، حسب حال ، واقعه ، حادثه ، نادره ، حدیث ، اسطوره ، نقل و .. برای انواع مختلف داستانها وجود دارد . منتهی هیچیک ازین لغات معنی دقیق روشنی ندارد که بتوان آنرا بالغات اروپایی تطبیق و آن واژه ها را ترجمه کرد . ازین نظر ، درین تعلیقات عین واژه های فرنگی را ذکر کردیم و با دادن مشخصات آنها ترجمه آنرا بخوانندگان عزیز و امیدکناریم .

**گنت** : سرگذشت‌های کوتاهی است که معمولاً از مسائل خیالی ترکیب شده و غالباً شرح وقایع خانوادگیست که با حوادث عجیب آمیخته باشد. و همچنین سرگذشت‌های درخشان ولی بی معنی و بی نتیجه اطلاق میشود. قصه های اجنه و پریان را نیز *Contes de fées* می‌نامند. قصه‌هاییکه برای کودکان گفته میشود، نیز همین نام را چهار دارد.

**فانتزی (۱)** : اخیراً در مطبوعات مشاهده میشود که داستانهایی را زیر عنوان «فانتزی» درج میکنند. اصل این واژه *Fantastique* (۲) و بمعنی موهوم و وهمی است. طبیعی است که این صفت میتواند پس از رمان و ناول و گنت قرار گیرد. بنابراین رمان *Fantastique* بمعنی رمان وهمی است و در همین حکم است ناول و گنت *Fantastique* پس لغت «فانتزی» بصورتی که امروز در جراید مستعمل است بمعنی داستان وهمی و غیر واقعی میباشد.

**درام** : نمایشنامه‌یی است که در آن معمولاً مسائل خنده‌آور باقیتهای

غم‌انگیز درهم آمیخته باشد. و درام پیریک (غنائی) عبارت از درامی است که در آن قسمتهایی با آواز خوانده شود. درام پیش از هر نوع نمایشنامه دیگری پزندگی نزدیکست زیرا در زندگی نیز غم و شادی با یکدیگر و در کنار یکدیگر وجود دارد.

**تراژدی** : عبارتست از نمایشنامه با منظومه جدی و غم‌انگیزی که معمولاً موضوع آن از سرگذشت مقدسین (۳) و رجال مذهبی و یا از زندگی مردان بزرگ تاریخ گرفته شده و حادثه عظیم و مهمی را مجسم می‌سازد و با نشان دادن منظره مبارزه عواطف بشری و مصائبی که نتیجه جبری تعارض این عواطف است روح آدمی را سخت تحت تأثیر قرار میدهد.

**کمدی** : عبارتست از بی‌س تأتری. اعم از منظوم یا منثور. که معمولاً برای خندانیدن تماشاگران نوشته شده است. ممکن است درین نمایشنامه‌ها، یا بر اثر وضع پرسوناژها و یا بر اثر نمایش هجو آمیز عادات و رسوم و اخلاق اجتماعی و یا بر اثر مجسم کردن اعمال خنده‌آور زندگی بشری مردم را بخنده آورد.

Fantastique - ۲      Fantaisie - ۱  
Légendes - ۳

خواهش می‌نماید است قبل از مطالعه کتاب غلط‌های زیر را اصلاح فرمایند

### غلط‌ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱ (حاشیه)	وزاو	وزو
۱۳	۱۳	وآنان را	و آنها را
۱۴	۸	قلمرو و الفاظ	قلمرو الفاظ
۱۷	۵	معمول	معمول
۲۵	۱۷	و جون	و چون
۲۶	۱۳	آناست	آنهاست
۳۳	۵	موضوع	موضوع باید
۳۴	۱۰-۱۱	یعنی - بنیعی	یعنی
۳۵	۱۱	بینغ	بلیغ
۵۹	۹	هنودانده‌اشه عقل آنان	هنوز اندیشه آنان
۶۴	سطر آخر	کتابی را	اگر کتابی را
۶۶	۱۷	بجایی رسیده است	بجایی نرسیده است
۶۷	۸	سر خود را بدون دقت امکان خواننده باشد	سر خود را بدون دقت خواننده باشد
۷۶	۱۸	معانی آنان	معانی آنها
۱۰۱	۱ (حاشیه)	ایدون: چنین	ابدون: اکنون

### از گزیده آثار نویسنده گان

۳	سطر ۶	باسه انکشتش	با سرانگشتش
۸	۲۴ <	برای داش	برای داش آکل
۱۵	۱۳ <	آفتاب بتاز	آفتاب نیاز
۱۸	۳ <	بک خبری	یک چیزی
۲۴	۷ <	آنچنانکه آگاه هست	آنچنانکه هست آگاه
۶۳	۱۸ <	اربکی	از یکی